

رمانهای کلاسیک سفرنامه



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

رمان:عشق بچگی

نویسنده: محدثه

ژانر:عاشقانه،معمایی

تدوین:فاطمه عابدین زاده

کانال:romankade

تمامی حقوق این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

رفتم تو دانشگاه همه جا رو داشتم میدیدم که
صدای حرف زدن چنتا دختر اومد رفتم جلو
تر صدا واضح نبود

جلو تر رفتم که کلیده خونه از جیبم افتاد صدا
بدی داد

سه جفت چشم برگشت سمتم

من گفتم: ببخشید داشتم اینجاها رو دیدم میزد
صدا های شمارو شنیدم

دختر چشم رنگیه گفت: یعنی قصده فضولی
نداشتی نه

من گفتم: نه قصده فـضـولی چـرا چـی بـهـم مـیـرسـه

دختر بغلیش گفت: اشکال نداره خوب بگو توهم مثل ما تازه

واردی

من گفتم: اره تازه واردم

دختر سومی گفت: خودتو معرفی کن

من گفتم: فریمه علیزاده هستم ۱۹ رشست

دختر چشم رنگیه گفت: منم ماندانا یوسفی ۱۹ اصفهان

دختره بغلیش گفت: منم ترانه مهرپرور ۱۹ شیراز

دختر سومی گفت: منم شایما نادری ۱۹ تهران

من دستمو بردم جلو گفتم: خوشبختم باهاتون دوستایه خوبی

میشی نه

اونا دست دادن همزمان گفتن: اره همچنین هورال

خندیدیم

با صدای مرد که اخطار داد بریم بیرون ماهم بندوبسات و برداشتم تیم رفتیم
دانشکده حقوق رفتیم تو با هر جون کندن کلاس و پیدا کردیم درو
باز کردیم دیدیم همه هستن استادم هستن دونه دونه اومدن
کناره من و ایستادن

من با شرمندگی و پروگی گفتم: اخ سلام خوب هستین کی
کلاس شروع شد ای وای

استاد گفت: خیلی وقته خانوما به خودتون
زحمت میدادین زود میومدین

تری گفت: ما دانشکده پزشکی بودیم اشتباه
رفته بودیم عذر پلیز

استاد گفت برین بشینید

ماهم نشستیم

استاد گفت: خب خودتونو معرفی کنید

منم گفتم: من فریم‌ماه علیزاده

بچه‌ها هم دونه دونه گفتن

شروع کرد به درس دادن دوساعت تمام درس داد وای خسته نشد وای گشمنه

با صدا مانی به خودم اومدم

مانی گفت: بلندشو دیکه چرا خوابت برده تو

من با ناله گفتم: وای نا ندارم خشک شدم

یکدفعه شیمی دستمو گرفت منو بلند کرد بعد دستمو ول کرد من نزدیک بود با صورت برم تو صندلیا که رفتم توی یه جای گرم و نرم

وا چیشد سرمو بلند کردم شوکه شدم چشای اشنا انگار اینارو من یه جا دیدم با صدا پسره به خودم اومدم که گفت: جات راحتته نمیخوای بیای بیرون صدای چندنفر پسر اومد انگار پسر بود

اومدم بیرون از بغلش با پوز خند گفتم: هه اصلا هم نبود جای بدی بچد رو صندلی ها فرود میومدم بهتر از این باشه تو جای بدترش برم ایـش

از کنارش رد شدم صدای تری اومد گفت: وای عالی جوابشو دادی قرمز شده بود بدخت سـکته نکنه

یکدفعه برگشتم سمت شیمی گفتم: بیـشعور اون چچور حرکتی بود زدی ها

شیمی با ترس گفت: ببخشید

من با بیخیالی گفتم: باشه

رفتیم نشستیم تو سلف همش داشتیم به اون چشما فکر میکردم مشکی مشکی
 توش ادم غرق میشد یه غمی تو چشماش بود وای دیووونه شدم یه لیوان جلو
 چشمم اومد گرفتم

اروم اروم مزش کردم قهوه بود

مانی گفت: حالت خوبه فری

من با گیجی گفتم: اره خوبم چرا

مانی گفت: اخه خیلی تو فکری برای این

من گفتم: بیخی

شیم می گفت: بلند شین با استاد گنده دماغ داریم

راه افتاد به سمت کلاس رفتیم تو نشستیم آخر

یه نگاه روم سنگینی میکرد محل ندادم با صدا

تری به خودم اومدم که گفت: بچه اون پسر را که دیدیمشون

بچه ها برگشتن اون طرف ولی من برام مهم نبود

شیمی یک دفعه گفت: بچه ها من دستشویی دارم چکار کنم

منم گفتم: خب برو

مانی گفت: خر الان استاد میاد

من گفتم: خرو که باخودت بودی مانی جی و نم بعدش بیاد مگه چیه

قول که نیست برو شیمی جونم

شیمی رفت دستشویی دودقیقه بعد استاد اومد

شروع کرد به درس دادن ماهم همش چشم هامون به در بود که شیما

کجاس

که درو یـکدفعه باز کرد اومد تو اسـتاد موند

استاد گفت: خانم نادری چرا دیر اومـدید

شیمی گفت: استاد ضروری بود نمیشد نرم

اسـتاد با فـشاری کرد گفت: چه کاری بود از درست

شیمی هم از به دریا گفت: دستـشویی

کلاس یعنی ترکید

شیمی با عـصبانیت و حرص گفت: ای کوفـت

اسـتاد باخنده دستشو کشید به ته ریشش گفت : باش برو بشین

خانوم

شیمی نشست

استاد شروع کرد

وسط کلاس یـــکدفعه استاد برگشتت طـــرفم گفـت: خانوم
علیـــزاده من شـــمارو جایی ندیـــدم اخه خـــیلی آشنا هستیـد از کجا بودیـد

مرتیکه بیـــشعور هه میـــگه آشنا تو شـــیطانی

من با لبخـــنده الکی گفتم: نه نمیدونم من از رشـــت بودم

استاد رضایی گفـت: اها پس همـــشـــری اقا شروین بامدادی هستیـن

من گفتم: چه جالب

دسته استادو گرفتم رفتم دیدم همـــون پـــسره بود که تو بغلش
بودم خیلی اشـــناس هم خودش هم اسم و فامیلیش وای ذهـــنم یاری نمیکنه

استاد: خوب درس و شروع میکنیم

کلاس تمام شد

بچه ها زود رفتن من داشتم تو کیفم دنبال عی چیزی میگشتم
 پیدا نمیکردم خوردم به عی چیزی کیفم افتاد کله توش ریخت
 بیرون

دختره سریع نشست جمع کرد من نشستم نذاشتم جمع کنه

من گجگفتم: نمیخواه جمع کنی

دختره سرشو آورد بالا هر دو بهت زده به هم نگاه کردیم

رکسانا دوسته بچگیم جیغ زد بغلم کرد منم بغلش کردم
 دوسته خوبمو

جمع کردم بلندشدم

من گفتم: کجا بودی بیشعور دلم برات تنگ شده بود بی معرفت

رکسانا با حرص و مسخرع گفت: من باید بگم بی معرفت یکدفعه کجا رفتین
پیدات نشد

من گفتم: حالا تو اینجا چکار میکنی

برگشتت ستمت گفتم: اومدم گوشه نامزدم و بدم برم

من با کنجکاوی گفتم: نامزد مگه نامزد داری کدومه

رکسانا گفت: اینجا نیست مقطع بالاتره فرید فریدی

من گفتم: اهان

یکدفعه یکی زد پشتم به جلو رفتم دیدم
شیما یابوس

من گفتم: چته بیشعور کمرمو نابود کردی

شـیـمـا گـفـت: بـبـنـد دهنـتـو مـارـو کـاشـتـی کـجـا بـودـی

صـدای رـکـسـانـا هـردو بـرگـسـتـیم طـرفـش کـه گـفـت: مـعـرفـی

نـمـیـکنـی

مـن گـفـتم: اـها شـیـمـا رـکـسـانـا و رـکـسـانـا شـیـمـا

رکـسـانـا گـفـت: تـو بـبـنـد بـا مـعـرفـی کـردنـت

رکـسـانـا بـرگـسـت طـرفـه شـیـمـا گـفـت: مـن رکـسـانـا اـردسـتـانی هـسـتم

هـمـسـن فـری از تـهـران و تـو

شـیـمـا دسـتـشـو بـرد جـلو گـفـت: مـنم شـیـمـا نـادری ۱۹ تـهـران

بـاهـم دسـت دـادن

یـکـم دـیگـه حـرف زـدیم شـماره رـدو بـدل کـردیم رـفـت

پیاده داشتیم میرفتم برای خودم قدم میزدیم که بارون گرفت
 هوا بیه عالی بود هوا دونفره بود جووونارو دیدم دست تو دسسته هم میرن

منم بدون یار خـخـخ

یکدفعه بیه ماشین پین پید جلودم من هین کشیدم

من با عصبانیت گفتم: چته مگه سـسـس اوردی

بقیه حرفـمـم با فردی که تو ماشین بود خوردم

شـشـش روین با پوز خـخـخ گفتم: چیشد چرا دیگـگـگ چیزی نگفتی

من هم خودمو ننداختم گفتم: همـمـم چین یا بویـی دیدم یادم رفت

قرمز شد ولی چیزی نگفت فقط گفتم: سـسـس وار شو برسونمت

من هم گفتم: نمیـمـم خواهد

به راهم ادامه دادم دیدم پیشته سرم اومد دستمو گرفت کشید انداخت تو ماشین
 حرکت کرد اخ دستم داشتم میمالیدم زیر لب گفتم: وحشی امازونی
 تیمارستانی

شروین گفت: شنیدم

منم گفتم: خب شنیده باشی منم گفتم بشنوی

ماشینو یه جا نگه داشت برگشت سمتم شونه هامو گرفت با کلام تند و خشن گفت: سربه
 سره من نزار بدمیبینی خیلی زبونت درازه خانوم کوچولو

من هم با پروگی گفتم: به تو چه هرچی هستم اگر سربه سرت بزارم چی میشع جناب

با کلام ترسناکی گفت: بدمیبینی

من گفتم: بچرخ تا بچرخیم

درو باز کردم پیاده شدم تو اون بارون اونم گازشو گرفت رفت منم با سختی تو بارون
 رسیدم تو لباسامو عوض کردم همونجوری خوابیدم فرداش سرما خوردم نتوستم برم بچه ها
 همش زنگ میزدن

منم حاله جواب دادن نداشتم

دیدم گوشیم زنگ خورد دیگه سر درد گرفتم که انقدر
 زنگ خورد جواب دادم گفتم: بله

با صدا فردی پشتته خط موندم کی شماره منو بهش داده پسره
 انتر به خاطره اون به این حال و روز دراومدم

شروین اون ور خط گفت: چیشد از ذوق زیاد غش کردی

من هم گفتم: وای کی انقدر به تو اعتماد به نفس داده سلغم

شروین گفت: جوجه ترسیدی بیای هه

من هم گفتم: نه اقا فکره بی خودنکن

من ادامـــه دادم: به خاطر ه شما جناب سرماخوردم

شـــروین با پوز خـــند گفت: هه عه حفته

نذاشت جوابشـــو بدم قطع کرد

پســـره الهه اکبر.

گوشیـــمو پرت کردم رو مبل

دست به سینه نشـــستم

پســـره بز میگه حفته

یه. حفته بهـــت نشـــون بدم

فردا با سردرد بدی بیدار شدم حاضر شدم با خـــستگی رفتم دانشـــگاه

یکدفعه درده بدی تو ساقه پام پیچید اویزون شدم به پام سردردم از یه جا پام هم قوزه
 بالاقوز کدوم خری بود

برگشتم دیدم سه تا نخاله پشتم هستن

من با خستگی و ناله گفتم: کدومتون زد خیلی بیشعورید انترا

تری با نگرانی اومد کمکم کرد روی صندلی بشینم و گفت: چیشده
 فری حالت خوبه چته

من گفتم: هیچی فقط یه سرماخوردگی ساده همین اونم خوب میشم

شیمی گفت: اخ وای ببخشید زدم به پات اخه گوشه ج نمیدادی

من گفتم: نتونستم خب

مانی گفت: بچه جمعیته خوشگلا جمعاً

همگی به هم نگاه کردیم بعد به مانی نگاه کردیم
 دهنمون باز شد وای مانی هم اره

مانی گفت: چـتونه شماها مگه چی گفتم اخه

من با شیطننت بلندشدم گفتم: افرین افرین به تو چرا رو نمیکردی کلک

بعد به مسخره دست زدم

دیدم مانی داره با تهدید نگام میکنه منم درده پامو سردردمو
 فراموش کردم دویدم

وای چرا خسته همیشه سرمو برگردونم که یکدفته خوردم

به یکی افتادیم زمین

سرمو اوردم بالا دیدم دوباره رفتم تو بغله شروین اه چرا

سریع از روش بلندشدم خودمو تکوندم

خواستم برگردم برم به چیز زیر پام بود خم شدم برش داشتم
نگاش کردم بهت زده به عکس نگا کردم به نگاه هم به شروین و دوستتاش یعنی
چی

شروین دستشو دراز کرد بگیرش

ندادم

که شروین با حرص گفت: میدی عکسو یا نه

منم با گیجی گفتم: صبر کن عه

صدا مانی اومد که گفت: اون چیه دستت

من عکسو سریع دادم بدو بدو رفتم سمتش دره دانشگاه برای یه
تاکسی دست تکون دادم صدا بچه ها میومد صدام میکردن
ولی گوش ندادم

وای خدا اون عکس دسته اونا چکار میکنه اصلا چرا یعنی چی
خدا یا یه راهی یه راهنمایی بگو خستم بسه انقدر امتحانم کردی درمورده این چیزا

رسیدم پیاده شدم کلید زدم وارد خونه شدم سریع لباسامو
دراوردم رفتم سره صندوق بازش کردم برعکسش کردم همه چی ریخت بیرون
عکسارو دونه دونه زدم اره اره

یعنی میشه اون چشما برای عشقه من باشه میشه این همون
ارمان باشه ارمانی باشه که کله بچگیم باهش بودم و تو جووونی تو خیالم

همرو جمع کردم دره صندوق و بستم

دراز کشیدم رو تخت رفتم به بچگیم

من: بده اونو ارمان عه بده

ارمان: نهد نمیدم اینو کی بهت داده

من: به توجه

ارمان: پس بهت نمیدم

من: باش بهت میگویم

ارمان: بدو

من: نادر

ارمان: غلط کرد

بعد یکدفعه پارش کرد

او مد ستم

ارمان: خودم برات یه بهترشو مینویسم خوبه

من دستمو زدم به هم با ذوق بچگی گفتم: اره اره

با صدا معلمون به خودمون اومدیم

معلم: بیایین اینجا ببینم گم میشین

رفتیم نشستیم غذاهامونو خوردیم

یکدفعه دیدم ارمان اومد دیدم یه دستش عقبه

من: تو دستت چیه

از پشتش یه گل آورد بیرون با دستا کوچیکش گفت: اینو

بگیر برای توعه

منم از ذوقه زیاد پریدم بوسش کردم که

معلمون اومد گفت: چه بی حیا از الان بچه اینجوری باشه
بزرگ بشه چمی میشه

منم گفتم: به خودم مربوطه به تو چه

که معلمون زد تو گوشم

زدم زیره گریه بدو بدو رفتم سمته جنگل صدا ارممان که
صدام میکرد مهم نبود فقط رفتم تا جایی رفتم که شب شده
بود ترسیده بودم مامانم و میخواستم از گرسنگی و ترس بیهوش شدم

که بیهوش اومدم یه جا بودم دست و پام بسته بود ترسیدم زدم
زیرع گریه

دیدم دره اتاقه باز شد یه مرده هیکلی اومد تو گریه بند اومد

مرده: چیه همش زر زر میکنی من عصاب ندارم پس ببندش دهند تو

سکسکه گرفتم

رفت بیرون

نمیدونم چند روز تو اینجا بودم ولی میدونم به خاطره بابام منو گرفتن
چون بابا من پلیسه برای همین از من استفاده میکردن

اروم نشسته بودم که صدا تیر اومد صداش زیاد بود زدم زیره گریه

در باز شو یه زنه اومد تو من بهوش شدم

از اون روز که بهوش اومدم بابام هم اسمای باربد عضو کرد هم خودش و مامان

رفتیم رشنت من بزرگ شدم ولی همش به دوران بچگیم
برمیگشتم دلم تنگ میشد

حال:

وای سرم بلندشدم رفتم تو اشپزخونه یه قرص آرامبخش خوردم گرفتسم خوابیدم

چندروز از اون روز میگذره دو روز بعدش رفتم دانشگاه بچه ها سوال میپرسیدن
من اهمیت نمیدادم بعد شروین نیومد نمیدونم چرا

ولی یه چیزه جالب تو این چندروز اینه نیما دوسته شروین به شیمی هم نگاه
میکنه شیمی هم همینجور فکر کنم ایناهم اره وای اخجئون خخخ

همینجوری رو صندلی نشسته بودم با شیمی

درباره اینکه چکارکنی حرف میزدیم

که دیدم حواسه شیمی رفت به پشته سرم برگشتم دیدم شروین با یه دختر اومد تو
دانشگاه رفت پیشه دوستاش میخندید

سریع نگاهمو ازشون گرفتم

شیمی با کنجاوی گفت: اون کی بود

من گفتم: به ما چه اخه کی بود

شیمی گفت: باشه باشه چرا میزنی

با شیمی بلند شدیم رفتیم تو کلاس

استاد اومد هیچی از درس نمیفهمیدم

فکرم درگیره ارمان بود که شاید شروین باشه اون دختره کیه وای خدا

کلاس تموم شد من کیفمو برداشتم رفتم بیرون

گوشیم زنگ خورد دیدم باباعه

جواب دادم

من گفتم: سلام جانم بابا

بابا گفت: خوبی دخترم

من گفتم : اره بابا مامان خوبه باربد خوبه

بابا با لحنه اخطار امیز گفتم: فریماه

حواسم رفت به شروین که سواره ماشین شد رفت

به سرم زد که تقیبش کنم

با بابا سریع خدافظی کردم سواره ماشینی شدم گازشو گرفتم اروم اروم میرفتم

دیدم داره از شـــــــــــــــــهر خارج میشه

منم رفـــــــــــــــــتم هرچه بادا باد

رسید به یه باغی

بوق زد رفـــــــــــــــــت تو

حالا من چکارکنم تلفن هم انتن نمیده اه حالا تقییش کردی که چی بشه

هم سرد بود هم تاریک

من از اون شب از تاریکی وحشت دارم

صدا زوزه میومد

مجبور بودم برم تو باغ

سریع پیداده شدم رفتم طرف در با — شت میزدم که دیدم یه پسره درو باز کرد

کوچیک بود

صدا یه دخـتره اومد که گفت: کیه پدرام

اومد من سرم پایین بود

دختره گفت: شما

من سرم — با او ردم با کسی که روبه روم بود خشکیدم اینکه اینکه ارزو خواهر

ارمانه

من با لکنت و گیجی گفتم: من من میتونم پیام تو

اونم با خنده گفت: اره بیا تو.

رفتم تو منو راهنمایی کرد سمت خون و گفت: اینجا چکار میکنی

منم گفتم: راه گم کردم

رسیدیم صدا یه مرد اومد که گفت: ارزو کی بود

پس واقعا. اسمش. ارزو بود

رفتیم تو که کسای دیدم مبهوت موندم

من با گیجی گفتم: سلام

ارمان همون شروین بلندشد گفت: فریمه تو اینجا چکار میکنی

نمیدونمستم چی بگم

اقا فرهاد همون پدره ارمان. گفت: ارمان پسر من این خانوم میشناسی

نذاشتم جواب بده

با داد گفتم: تو ارمان ارجمنندی

ارمان با عصبانیت گفت: گیریم که هستیم که چی

من سرم داشتم گیج میرفت نشستم

ارزو برام اب آورد خوردم

سکوت بدی بود

گوشیمو. دراوردم

دیدم انتن هست

یکدفعه گوشیم زنگ خورد

باربد بود

وای خدا

جواب دادم

من با ناله گفتم: جان

باربد با عصبانیت گفت: جان درد چرا این بی صاحب و جواب ندادی

من گفتم: مگه مهمه

باربد گفت: چی میگی فریماه

من با داد گفتم که همه به سمتم برگشتن گفتم: باربد صدبار هزار بار من فریماه
نیستم چندساله منو از هویته واقعیم دور کردین از زادگاهم عزیزترین فردزندگیم

پامو همش تکون میدادم گفتم: چرا تو هویتتو مخفی کردی چرا گفتمی
شروین ها

ادامه دادم: چرا ردپایی از خودت نذاشتی. نگفتی کسایه هسستن همش
دنبالت میگردن منتظرن پیدا شی. چرا لعنتی

همینجوری اشکام میومد

شروین گفت: از حرفات سردرنمیارم اصلا تو کی هستی

برگشتم طرفم بلندشم روبروش وایسادم گفتم: عشق بچگیت بانو سهیلی کسی که
 نمیذاشتی کسی اشکشو دربیاره

همه اون ادما تعجب کرده بودن

شروین با لحنه تعجب و گیجی و خوشحالی گفت: تو تو بانویی غیر ممکن وای

یکدفعه بغلم کرد

منم با تمام وجودم پذیراش بودم اشک ریختم

از هم جدا شدیم

اقا فرهاد بلندشد اومد طرفم گفت: پس تو همون دختر شیطانونی از
 بچگی. دله بچمو بردی

منم با خجالت سرمو انداختم پایین

همه خندیدن

اونشب یکی از بهترین شبهای زندگیم بود

از خواب بیدار شدم دیدم تو اتاق خودم نیستی و تازه اتفاقی دیشبو یادم اومد خندیدم
لباسام و خودمو مرتب. کردم رفتم بیرون دیدم همه سره میزن نشستن یه سلام. دادم همه
جوابمو به خوبی دادن دیدم ارمان نیست. همین جملرو گفتم: ارمان خان کجاس

اقا فرهاد گفت: هنوز خوابه.

من یه فکره. شیطانیه. سرم زد گفتم: من بیدارش میکنم

رفتم بالا درو باز کردم دیدم مثل بچه خوب خوابیده دلم نیومد ولی بازم کاره
خودمو کردم شیطانیه ابو برداشتم اروم اروم ریختم روش که با ترس بیدار شد

یکدفعه برگشتم سمتم گفتم: فقط بگیرم زنت نمیزارم بانو

منم پا تند کردم تند تند رفتم تو اتاقم میخواستم درو ببندم ولی نداشت اومد تو من اروم
اروم رفتم عقب اونم میومد جلو پام گیر کرد به لبه. فرش میخواستم بیوفتم
ارمان دستمو گرفت باهم افتادیم رو تخت همه موهای بلندم از زیرشال

ریخت رو صورتش به هم فقط نگاه میکردیم نمیدونم چی شد سرمو گذاشتم رو
سینش واقعا ارامشی بود اونم به سرم بوسه زد زمزمه کرد: دوست دارم بهترینم زندگیه ارمان

توهمون حالت منم گفتم: من دوست ندارم عاشقتم برات جونم هم میدم مرده

زندگیم

بعده چنددقیقه تو اون حالت بودیم د اومدیم باهم دست تو دست هم رفتیم پایین
همه با لبخند نگامون میکردم اقا فرهاد سارا خانم مادر ارمان ارزو خواهر بزرگه ارمان آسمان
خواهر کوچیکته ارمان

واقعا با بودن درکناره ارمان دنیارو بهم دادن

بعده چندسال خندیدم درکناره عشقم

سره میز صبحانه عاشقانه فقط به هم نگاه میکردیم

که صدا اسمان درومد گفت: عه عه بسه همدیگرو خوردین برای بعدا هم بزارین

همه خندیدیم

من حاضر شدم با ارمان به سمت تهران رفتیم

ماشینم هم اسمان میآورد

صدا اس اومد نگاه کردم دیدم نوشته شیما که داره دق میکنه کمکش کنم منم براش

نوشتم حله

که ارمان خان گفت: کی بود که لبخند زد

منم خندیدم به حسودیش گفتم: به شیما خندیدم اخه این دوتا شیطان شیما و

نیما باهم اره شدند خخخ

ارمان خنده گفت: به به

رسییدیم تهران منو پیاده کرد رفت منم با سرخوشی خندیدم به

شیما اس دادم بیاد اینجا برای شیب بریم فرحزاد با ارمان و نیما فرستادم

رفتم حشوم قشنگ خودمو شستم اومدم بیرون حولمو پوشیدم

اخیش هیچی مثل حموم نمیشه

زنگ خونه خورد رفتم باز کردم دیدم شیماس شیک و پیک اومده ایول
داره شیمایه دختره خوشگلیمه

شیمایا خنده گفت: به خاطره من رفتی حموم خخخ

من زدم تو سرش گفتم: انتر هشت پا نه

شیمایا گفت: خب خب بیا بگو چه خبر

منم از سیرتا پیاز گفتم

که دهنش مثل گاراژ باز شد

منم زدم زیر دهنش گفتم: ببند گالشو مگس میره

شیما زد تو بازوم گفت: بیشعور ایش

خندیدم

شیما رفت دره یخچال و باز کرد گفت: به به اخجون چه چیزایی

واقعا بچه بود نیما اول باید اینو بزرگ کنه خخخخ

شیما برگشت سمتم گفت: به چی میخندی

منم گفتم: هیچی به خوردنت برس

تا شب شیما مخ خورد که واقعا چه چیزی چورت و پرت میگفت مثل

همیشه

رفتم تو اتاق یه شلوار لوله تنگگی مشکی پوشیدم با یه مانتو بلنند زرده

حریر با شاله مشکلی

یه روزه صـورتی مات زدم به لبای کوچیـکم یه خطه چشمه نازک کشیدم که به
چشمای میشی رنگـم میومد همـین دیگه خـوبه اها روزگـونه فرامـوش
شد اونم به گونه های برجسـتم زدم اها حالا شد کیـفمو برداشتم رفتم بیرون دیدم
نشسته رو مبل تو هیپـروته

شیما هم یه شلواره سفید فاق کوتاه پوشـیده بود با مانتو یاسـی کوتاه
شـاله مشـکی یاسی هم سرش بود خوب بود

باهم رفتمیم سمـته ماشین نشـستیم توش به سمـته فرح جون

رفتمیم یه جا نشـستیم تا اونا بیان وقتی اومد نیما منو دید گفت: به به
سلام خانم گمشده شما کجا ایـنجا کجا

ارمان زد تو سرش گفت: مزه نریز

خندیدیم

منم گفتم: دیگه دیکه حالا پیدا شدم گشمنه

شـیما گفت: شکـمو

منم گفتم: نزار بگم تو خونه یخچال و خالی کردی هیچی هم به من ندادی

شما هم گفت: بیشعور

خندیدیم باهم

براشون گفتم چیا شد چیا نشد

ارمان گفت: خدا رحم کرد چیزیت نشد

من گفتم: اره

شما به بهونه ایمیوه فرستادم نیما هم زود رفت

منو ارمان به هم نگاه کردیم لبخند زدیم بیا اینا هم به هم رسیدن

بعده چـند دقیقه شـیما با لپای. گل انداخته اومد

منم گفتم: سلام خاله قزی خوبی

شـیما هم گفت: درد

من سمـتـه نیما گفتم: تمـومه

نیما هم خندید گفت: حله

فرداش دستت تو دست هم رفتیم همه تعجب کرده بودن

حسابی

الهی شکر رضایی دستگیر شد به ۳۰ سال چپس طبعید شد حقشه

من رفتم رشت همه چیو گفتم خانوادم خوشحال شدن

دوماه بعد

وای وای میدونم این امروز چه روزیه روز عروسی منو ارمان

وای خوشحالم

آخر به هم میرسیم

شیمما و نیما یک ماه پیش ازدواج کردن رفتن سره خونه زندگیشون

حالا نوبته منه

خودمو تو اینه نگاه کردم خوب شده بودم ارایشها ملایم موهای بلنده مشکیم دورم ریخته

بود

لباسه نباتی هم پف داره خوشگل ساده ساده

اعلام کردن داماد اومد

استرس گرفتم

ارمان اومد

سرمو اوردم بالا ش—نلمو داد عقب یه بوس کاشت رو پیش—ونیم که همه

دست زدن

بعد باهم رفتیم بیرون نش—ستیم تو ماشین

اتلیه رف—تیم ارمان چقدر شیطنت کرد

بعد رف—تیم باغ

همه جلو در بودن

پیاده ش—دیم دست تو دس—ته هم رفتیم سمت باغ نش—ستیم عاقد عقد خوند

ما شدیم ماله هم

شیرما بزور منو ارمان و برد وسط

که اهنگ تانگو اومد همه دورمون خالی کردن داشتیم
 میرقصیدیم که دیدم ارمان شل شد ازش جدا دستمو از پشتش اوردم
 بیرون دیدم خونه خالیه جیغ زدم ارمان افتاد زمین فقط جیغ میزدم گریه
 میکردم همه تو شوک بودن تا امبولانس بیاد ارمانم تمومه وجودم از دست دادم

ارمانم رفت عزیز ترینم رفت

اون عوضیا اخر زهرشون ریختن

.....

پایان فصل اول

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای
 رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com